

مکتوب معتضد در باره فتح آمد پنج روز مانده از جمادی الاول به مدینه- السلام رسید و بر منبر مسجد جامع خوانده شد.

در همین سال عبدالله بن فتح از مصر به نزد معتضد رسید که در آمد مقیم بود، با جواب نامه‌های وی که به هارون پسر خمارویه نوشته بود که پذیرفته بود که قنسرین و عواصم را تسلیم کند و هر سال چهارصد و پنجاه هزار دینار به بیت- المال بغداد فرستد و خواسته بود که ولایتداری وی بر مصر و شام تجدید شود و معتضد یکی از خادمان خویش را در این باب به نزد وی فرستد. معتضد هر چه را خواسته بود پذیرفت و بدر قدامی و عبدالله بن فتح را با فرمان ولایت و خلعت سوی وی فرستاد که از آمد برای این منظور به مصر رفتند. عاملان معتضد در جمادی الاول کارهای قنسرین و عواصم را از یاران هارون تحویل گرفتند. معتضد باقیمانده جمادی- الاول و بیست و سه روز از جمادی الاخر را در آمد بماند، سپس به روز شنبه، هفت روز مانده از جمادی الاخر، از آنجا سوی رقه حرکت کرد و پسر خویش علی را با سپاهیانی که برای مضبوط داشتن آن ناحیه و قنسرین و عواصم و دیار ربیعه و دیار مضر بدو پیوسته بود در آمد نهاد. در آنوقت دبیر علی بن معتضد، حسین بن عمرو نصرانی بود که نظر در کارهای این نواحی و مکاتبه با عاملان آن را به حسین بن عمرو سپرد. معتضد دستور داد دیوار آمد ویران شود که ویران شد.

در این سال هدیه عمرو بن لیث صفار از نیشابور به بغداد رسید، مبلغ مالی که فرستاده بود چهار هزار هزار درم بود با بیست اسب بازینها و لگامهای مزین نقره کاری، و یکصد و پنجاه اسب با جللهای منقش با جامه‌ها و بوی خوش و تعدادی باز؛ و این به روز پنجشنبه بود هشت روز مانده از جمادی الاخر.

در همین سال یکی از قمرطیان به نام ابوسعید جنابی در بحرین ظهور کرد و گروهی از بدویان و قمرطیان بر او فراهم آمدند. قیام وی چنانکه

گفته‌اند در آغاز این سال بود، در جمادی‌الآخره. یارانش بسیار شدند و کارش نیرو گرفت و مردم دهکده‌های اطراف خویش را بکشت. آنگاه به جایی رفت به نام قطیف که از آنجا تا بصره چند منزل بود و کسانی را که آنجا بودند بکشت و گفت که آهنگ بصره دارد. احمد بن محمد و انقی که در آنوقت کمکهای بصره و ولایت بصره بدو سپرده بود آنچه را از عزم این قریطیان بدورسیده بود به سلطان نوشت که به او و محمد بن هشام، عهده‌دار کارزکات و خراج و املاک آنجا، نوشت که دیواری برای بصره بسازند که مخارج آن بیست و چهار هزار دینار تخمین شد که دستور داد خرج کنند و دیوار ساخته شد.

در رجب این سال گروهی از بدویان بنی شیبان سوی انبار شدند و به دهکده‌ها هجوم بردند و به هر کس رسیدند او را کشتند و گوسفندان را براندند. احمد بن محمد کمشجور که عهده‌دار کمکهای آنجا بود به مقابله آنها رفت اما تابشان نیاورد و به سلطان نوشت و کارهایشان را بدو خبر داد که نفیس مولدی و احمد بن محمد زرنگی و مظفر بن حاج را با نزدیک هزار کس از مدینه‌السلام به کمک وی فرستاد که به محل بدویان رفتند و در محلی به نام منقبه از انبار، با آنها نبرد کردند که بدویان هزیمتشان کردند و یارانشان را کشتند و بیشترشان در فرات غرق شدند و پراکنده شدند. نامه ابن حاج شش روز مانده از رجب با خبر این نبرد و اینکه بدویان هزیمتشان کرده‌اند رسید، بدویان در آن ناحیه بماندند که در دهکده‌ها تباهی و تاخت و تاز می‌کردند. خبر آنها به معتضد نوشته شد که عباس بن عمرو غنوی و خفیف کوتکینی و گروهی از سرداران را از رقه برای نبرد بدویان فرستاد. این سرداران در آخر شعبان این سال به هیت رسیدند و خبرشان به بدویان رسید که از محل خویش از اطراف انبار حرکت کردند و سوی عین‌التمر رفتند و آنجا فرود آمدند. سرداران وارد انبار شدند و آنجا بماندند. بدویان در عین‌التمر و اطراف کوفه نیز تباهی کردند چنانکه در اطراف انبار کرده بودند، و این در باقیمانده شعبان و ماه

رمضان بود.

در این سال معتضد کس به نزد راغب، وابسته ابواحمد فرستاد که به طرسوس بود و دستور داد که در رقه به نزد وی شود. راغب به نزد معتضد شد. وقتی به رقه رسید، وی را يك روز در اردو گاهش و گذاشت و روز بعد او را بگرفت و بداشت و هرچه را که همراهش بود بگرفت. خبر حادثه به روز دو - شنبه نه روز رفته از شعبان به مدینه السلام رسید. پس از چند روز راغب بمرد. به روز سه شنبه، شش روز مانده از رجب، در طرسوس مکنون، غلام راغب و یاران وی را گرفتند و مال وی را مصادره کردند، پسر اخشاد گرفتن آنها را عهده کرد.

ده روز مانده از رمضان همین سال معتضد، مونس خازن را به مقابله بدویان به اطراف کوفه و عین التمر فرستاد، عباس بن عمرو و خفیف از کونکینی و دیگر سرداران را نیز بدویوست. مونس با همراهان خویش برفت تا به محل معروف به نینوی رسید و دید که بدویان از محل خویش برفته اند و بعضیشان وارد صحرای راه مکه و بعضی دیگر وارد صحرای شام شده اند. مونس چند روزی در جای خویش بماند، سپس به مدینه السلام بازگشت.

در شوال این سال معتضد و عبیدالله بن سلیمان دیوان مشرق را به محمد بن - داود جراح سپردند و احمد بن محمد بن فرات را از آن برداشتند. دیوان مغرب را نیز به علی بن داود جراح سپردند و ابن فرات را از آن برداشتند. آنگاه سال دویست و هشتاد و هفتم در آمد.

سخن از حادثاتی که بسال
دویست و هشتاد و هفتم بود

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هفتم بود

از جمله آن بود که معتضد، محمد بن احمد شیخ را با گروهی از کسان وی بگرفت و بندشان نهاد و آنها را در خانه ابن طاهر برداشت، زیرا چنانکه گفته اند یکی از خویشاوندان وی به نزد عبیدالله بن سلیمان رفته بود و بدو خبر داده بود که محمد سر آن دارد که با گروهی از باران و کسان خویش بگریزد. عبیدالله ابن را به معتضد نوشت، معتضد بدو نوشت و دستور داد که محمد را بگیرد و عبیدالله به روز چهارشنبه، چهار روز رفته از محرم این سال، چنان کرد.

در همین ماه همین سال نامه ابو الاغر به سلطان رسید که قبیلۀ طی فراهم آمده اند و انبوه شده اند و از بدویانی که توانسته اند کمک گرفته اند و راه کاروان حج گزاران را گرفته اند و همینکه کاروان که ضمن بازگشت از مکه سوی مدینة السلام می رفته ده و چند میل از معدن گذشته با آنها نبرد کرده اند. سواران و پیادگان بدوی به مقابله حج گزاران آمده اند که خیمه ها و حرمتها و سران خویش را همراه داشته اند، پیادگان شان بیشتر از سه هزار کس بوده است. نبرد در میانه در گرفته و همه روز پنجشنبه، سه روز مانده از ذی حجه، را به نبرد بوده اند. به هنگام شب از همدیگر جدا شده اند. صبحگاهان جمعه تا به وقت نیمروز نبرد کرده اند آنگاه خدایوند دوستان خود را نصرت داده و بدویان هزیمت شده اند و پس از پراکندگی، دیگر فراهم نیامده اند و او با همه حج گزاران به سلامت حرکت کرده اند و مکتوب خویش را با سعید ابن اصرق که یکی از سران بنی عمان وی است و دستگیری صالح بن مدرک را عهده کرده بود فرستاده است.

به روز شنبه، سه روز مانده از محرم، ابو الاغر به مدینة السلام رسید. سر صالح ابن مدرک و سر جحش و سر غلامی سیاه از آن صالح با چهار اسیر از عمو زادگان

صالح پیشاپیش وی بود، سوی خانه معتضد رفت که خلعتش داد و طوقی از طلا بدو بخشید. سرها را سرپل بالا در سمت شرقی نصب کردند و اسیران را به زندان بردند.

در ماه ربیع الاول این سال، کار قرمطیان در بحرین بالا گرفت که به اطراف هجر، هجوم بردند و بعضی شان به حدود بصره نزدیک شدند. احمد بن محمد و ائقی نوشت و کمک خواست که در آخر این ماه هشت کشتی سوی وی فرستاده شد که سیصد کس در آن بود. معتضد بگفت تا سپاهی برگزینند که به بصره فرستد.

به روز یکشنبه، یازده روز رفته از ماه ربیع الاول بدر و ابسته معتضد در خانه وی بنشست و در کارهای خاص و عام مردم و خراج و املاک و کمکها نظر کرد.

به روز دوشنبه، یازده روز رفته از ماه ربیع الاخر، محمد بن عبدالحمید کاتب، متصدی دیوان زمام مشرق و مغرب، در گذشت. به روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از همین ماه جعفر بن محمد حفصی بر این دیوان گماشته شد و همان روز به دیوان رفت و در آن نشست.

در ماه ربیع الاخر این سال معتضد، عباس بن عمرو غنوی را بریماه و بحرین و نبرد ابوسعید جنابی و قرمطیان همراه وی گماشت و نزدیک دو هزار کس را بدو پیوسته کرد. عباس روزی چند در فرك اردو زد تا یارانش بر او فراهم آمدند. آنگاه سوی بصره رفت و از آنجا سوی بحرین و ریماه حرکت کرد.

چنانکه گفته اند در همین سال، دشمن به در قلمیه طرسوس آمد و ابونابت که پس از در گذشت پسر اخشاد امیر طرسوس بود روان شد و وقتی پسر اخشاد به غزا می رفته بود وی را بر طرسوس گماشته بود و چون در اثنای غزا بمرد وی بر این کار بود. ابونابت تا نهر ریحان به جستجوی دشمن رفت. که اسیر شد و مردم همراه وی

تلف شدند. ابن کلوب در تنگه سلامت به غذا بود، وقتی از غذای خویش باز-
آمد، پیران مرز را فراهم آورد که برامیری تراضی کنند که کارهایشان را عهده کند
که بر علی بن اعرابی اتفاق کردند و کار خویش را بدو سپردند. ابن ابی ثابت نخست
مخالفت آورده بود، می گفت پدرش او را جانشین کرده و گروهی را برای نبرد
مردم شهر فراهم آورد، اما ابن کلوب میانه را گرفت و ابن ابی ثابت رضایت
داد، و این در خرمه ربيع الآخر بود. در آن وقت نغیل در دیار روم به غذا بود و
چون به طرسوس بازگشت خبر آمد که ابوثابت را با گروهی از مسلمانان از قلعه
قونیه به قسطنطنیه برده اند.

در ماه ربيع الآخر، اسحاق بن ایوب که کار کمکهای دیار ربیع با وی بود در-
گذشت و کارش را عبدالله بن هیشم عهده کرد.

چنانکه گفته اند به روز چهارشنبه، پنجروز مانده از جمادی الاول، نامه ای به
سلطان رسید که اسماعیل بن احمد، عمرو صفار را اسیر کرده و اردوگاه وی را به
غارت داده. خبر عمرو و اسماعیل چنان بود که عمرو از سلطان خواسته بود که وی
را ولایتدار ماوراءالنهر کند که آن ولایت را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور
بود، خلعتها و پرچم سوی او فرستاد به ولایتداری ماوراءالنهر. عمرو برای نبرد
اسماعیل بن احمد برون شد، اسماعیل بن احمد بدو نوشت که توجیهانی پهنساور
به دستداری، تنها ماوراءالنهر به دست من است و من در يك مرز هستم. به آنچه
در دست تو هست قانع باش و مرا بگذار در این مرز مقیم باشم. اما عمرو از او
نپذیرفت. از نهر بلخ و سختی عبور از آن با وی سخن کردند که گفت: « اگر
خواهم که با کیسه های مال بر آن بندزنم و عبور کنم، توانم.»

وقتی اسماعیل از بازگشت وی نوید شد کسانى را که با وی بودند با بومیان
و دهقانان فراهم آورد و از نهر به سمت غربی عبور کرد. عمرو برفت و در بلخ
فرود آمد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد و از آنچه کرده

بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدایی شد اما اسماعیل این را از او نپذیرفت.

چندان نبردی در میانه نرفته بود که عمرو هزیمت شد و بگریخت و در راه خویش به بیشه زاری رسید که گفتند راه نزدیکتر است، به همه همراهان خویش گفت: «در راه آشکار بروید.» و با گروهی اندک برفت و وارد بیشه زار شد که اسبش در گل فرو رفت و بیفتاد و تدبیری نتوانست کرد. همراهانش برفتند و بسو - نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند. چنانکه گویند وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت اسماعیل را بر آنچه کرده بود ستود و عمرو را نکوهش کرد.

يك روز مانده از جمادی الاول این سال خبر به سلطان رسید که وصیف، خادم ابن ابی الساج، از برذعه گریخته و به مخالفت ابن ابی الساج با یاران خویش به مملطیه رفته. وصیف به معتضد نوشت و خواست که وی را بر مرزها گمارد. معتضد به او نوشت و دستور داد به نزد وی شود و رشیق حرمی را سوی وی فرستاد.

هفت روز رفته از رجب سه کس بتزد سلطان رسیدند که وصیف، خادم ابن ابی الساج، آنها را فرستاده بود و خواسته بود که وی را بر مرزها گمارد و برای وی خلعت فرستد. گویند: معتضد دستور داد که فرستادگان را به اقرار آرند که به چه سبب وصیف از یار خویش ابن ابی الساج جدایی گرفته و آهنگ مرزها کرده؟ که با تازیانه زدن به اقرارشان آوردند، گفتند که جدایی وصیف با توافقی میان وی و یارش بوده که وقتی وصیف به جایی رسید که اکنون هست یارش نیز بدو ملحق شود و همگی سوی مضر روند و بر آن مسلط شوند، این در میان مردم شایع شد و از آن سخن آوردند.

یازده روز رفته از رجب این سال، حامد بن عباس بر خراج و املاک فارس

گماشته شد که به دست عمرو بن لیث صفار بوده بود. نامه‌های مربوط به تصدی وی را به برادرش احمد بن عباس دادند. حامد مقیم واسط بود که ولایتدار آنجا بود و ولایت دجله. به عیسی نوشری که در اصبهان بود نوشته شد که سوی فارس شود و کمکهای آنجا را عهده کند.

برون شدن عباس بن عمرو و غنوی از بصره

چنانکه گفته‌اند در این سال عباس بن عمرو غنوی با سپاهسانی که بدو پیوسته شده بود و داوطلبان بصره که سوی وی شتافته بودند، سوی ابوسعید جنابی و قمرمطیانی که بنزد وی بودند روان شد. پیش از آن ابوسعید به آنها رسیدند. عباس عمده سپاه خویش را به‌جا نهاد و سوی آنها رفت و شبانگاهی با ابوسعید و همراهان وی مقابل شد که نبرد آغاز کردند، آنگاه شب میانشان حایل شد و هر گروه به محل خویش باز گشتند. هنگام شب کسانی از بدویان بنی‌ضبه که همراه عباس بودند و نزدیک سیصد کس بودند، سوی بصره باز گشتند. سپس داوطلبان بصره از آنها پیروی کردند. صبحگاهان قمرمطیانی سوی عباس شدند و نبردی سخت کردند. پس از آن پهلوی دارچپ عباس که نجاح، غلام احمد بن عیسی شیخ، بود با گروهی از یاران خویش در حدود یکصد مرد بر پهلوی چپ ابوسعید حمله برد که میان آنها پیش رفتند و نجاح با همه همراهان خویش کشته شد. آنگاه جنابی و یارانش به یاران عباس هجوم بردند که هزیمت شدند. عباس اسیر شد، از یاران وی نیز نزدیک به هفتصد کس اسیر شدند و جنابی هر چه را که در اردوگاه عباس بود به‌تصرف آورد.

فردای روز نبرد جنابی آن گروه از یاران عباس را که اسیر گرفته بود بیاورد و همگی را کشت. سپس بگفت تا هیزم بر آنها افکندند و همه را بسوخت.

چنانکه گفته‌اند این نبرد در آخر رجب بود و چهار روز رفته از شعبان خیر آن به بغداد رسید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال جنابی سوی هجر شد و به آنجا درآمد و مردمش را امان داد، و این از پس بازگشت وی از نبرد عباس بود. فراریان یاران عباس بن عمرو بی توشه و پوشش به آهنگ بصره می‌رفتند. جز اندکی از آنها جان نبرده بودند - از بصره گروهی با نزدیک چهارصد چهارپا که خوردنی و جامه و آب بر آن بود سوی آنها روان شدند. چنانکه گویند بنی‌اسد سوی آنها رفتند و این چهارپایان را با بار آن بگرفتند و جمعی از کسانی را که همراه آن بودند و فراریان یاران عباس را بکشتند، و این به ماه رمضان بود. بصره از این رخداد سخت آشفته شد و قصد کردند که از آنجا بروند که از هجوم قرمطیان برخویشتن بیمناک بودند اما احمد بن محمد واثقی که عهده دار کمکهای بصره بود از این کار بازمان داشت.

چنانکه گویند هشت روز رفته از رمضان، از ابله خریطه‌ای به سلطان رسید که عباس بن عمرو در کشتی‌ای از کشتی‌های دریا می‌رسد که ابوسعید جنابی وی و خادمی از آن او را رها کرده است.

یازده روز رفته از رمضان عباس بن عمرو به مدینه‌السلام رسید و به خانه معتضد به ثریا رفت. گویند وی چند روز پس از نبرد به نزد جنابی بیود پس از آن وی را پیش خواند و گفت: «می‌خواهی ترا آزاد کنم؟»
گفت: «آری.»

گفت: «برو و آنچه را دیدی با آنکه ترا سوی من فرستاد بگویی.» و او را بر مرکبانی نشانند و کسانی از یاران خویش را بدو پیوست و آنچه را از توشه و آب بایسته‌شان بود همراهشان کرد و به مردانی که همراه عباس فرستاد دستور داد وی را به امانگاهش برسانند. وی را ببردند تا به یکی از سواحل رسید و به کشتی‌ای

برخورد که او را برداشت و سوی ابله شد.

معتضد عباس را خلعت داد و سوی منزلش فرستاد. به روز پنجشنبه یازده روز رفته از شوال. معتضد از خیمه گاه خویش از درشماشیه به طلب و صیغ، خادم ابن ابی الساج روان شد اما این را نهان داشت و چنان وانمود که آهنگ دیار مضر دارد.

چنانکه گفته اند به روز جمعه یازده روز رفته از همین ماه خبیر به سلطان رسید که قرمطیان جنبلای که جزو سواد بود به ولایتدار خویش بدر، غلام طایی، تاخته اند و گروهی از مسلمانان، از جمله زنان و کودکان، را کشته اند و منزلها را سوخته اند.

چهارده روز رفته از ذی قعدة، معتضد به طلب و صیغ خادم در کلیسای سیاه فرود آمد و روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را آنجا بیود تا مردم بدو پیوستند، می خواست از راه مصیبه حرکت کند، خبر گیران به نزد وی آمدند که خادم آهنگ عین زربه دارد. رهنوردان مرز و اهل خبیره را احضار کرد و درباره کوتاهترین راه به عین زربه از آنها پرسش کرد که صبحگاه روز پنجشنبه هفده روز رفته از ذی قعدة وی را از جیحان عبور دادند، پسر خویش علی را با حسن پسر علی کسوره پیش فرستاد، جعفر بن مسعرا نیز از بی وی فرستاد، سپس کمشجور را از بی جعفر فرستاد. سپس خاقان مفلحی، سپس مونس خادم، سپس مونس خازن را از بی فرستاد. سپس با غلامان اطای از بی آنها برفت تا به عین زربه رسید و در آنجا برای وی خیمه زدند، خفیف سمرقندی را با عمده سپاه خویش آنجا نهاد و به آهنگ خادم از بی سرداران برفت.

پس از نماز پسین مژده آمد که خادم گرفته شد، او را به نزد معتضد آوردند که وی را به مونس خادم سپرد که در آنوقت سالار ننگهبانی اردوگاه بود، دستور داد که یاران خادم را امان دهند و در اردوگاه ندادند که هر کس در باروی چیزی از

غار تی اردو گاه خادم یافت شود و آنرا به صاحبان پس ندهد حرمت از وی برداشته شود، و مردم به بسیاری از آنها چیزهایی را که از اردو گاهشان به غارت برده بودند پس دادند. چنانکه گفته اند این نبرد واسیر شدن خادم به روز پنجشنبه بود، سیزده روز مانده از ذی قعدة. از روزی که معتضد از خیمه گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد تا وقتی که خادم را دستگیر کرد، سی و شش روز بود.

چنانکه گویند، وقتی معتضد خادم را بگرفت، به عین زربه باز گشت، و در روز آنجا بیود. صبحگاه روز سوم مردم عین زربه بنزد وی فراهم آمدند و از او خواستند که از نزد آنها برود که آذوقه در شهرشان کمیاب بود. به روز سوم حرکت کرد و با همه سپاهیان خویش در مصیبه فرود آمد، بجز ابو الاغر، خلیفه بن مبارک، که وی را فرستاده بود که راه خادم را بگیرد مبادا سوی مرعش و ناحیه ملطیه شود. و چنان بود که خادم عیال خویش و عیال یاران خویش را به مرعش فرستاده بود. وقتی یاران خادم که فراری بودند خبر یافتند که معتضد به آنها امان داده و دستور داده ائانشان را پس دهند به اردو گاه معتضد پیوستند و به امان وی درآمدند.

چنانکه گویند: ورود معتضد به مصیبه به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ذی قعدة که تا روز یکشنبه بعد در آنجا بماند. به سران طرسوس نوشت که سوی وی شوند که سوی وی رفتند، از جمله تغیل که از سران مرز بود با یکی از پسرانش و یکی به نام ابن مهندس و جمعی دیگر، که اینان را با کسان دیگر بداشت و بیشتر جمع را رها کرده کسانی را که بداشت بود با خویشان به بغداد برد، از آنها آزرده بود زیرا چنانکه گویند باوصیف خادم مکاتبه کرده بودند. دستور داده همه کشتیهای دریارو را که مسلمانان بر آن غزای کرده بودند با همه ایزارهای آن بسوزانند. گویند میان غلام یازمان بود که وی را بدین کار واداشت به سبب کینه ای که با مردم طرسوس داشت. همه کشتیها سوخته شد. نزدیک به پنجاه کشتی کهن در آن میان بود که مالهای گزاف بر آن خرج شده بود و در آنوقت همانند آن ساخته نمی شد که سوخته شد و این مایه

زبان مسلمانان شد و بازوهایشان را سست کرد، رومیان نیرو گرفتند و از اینکه به دریا بر آنها هجوم برند، ایمن شدند.

معتضد، حسن بن علی کوره را بر مرزهای شامی گماشت، به خواست مردم مرزها که بروی اتفاق کرده بودند. آنگاه از مصیبه حرکت کرد و چنانکه گویند در فندق الحسین فرود آمد. سپس اسکندریه، سپس دوزخ رفته از ذی حجه به انطاکیه رسید و آنجا بماند تا قربان کرد. به روز دوم قربان صبحگاهان حرکت کرد و در ارتاح فرود آمد، سپس در اثارب، سپس حلب که در آنجا دوزخ بماند. سپس سوی ناغوره حرکت کرد، سپس سوی خساف و صفین، در سمت جزیره که بیت المال امیر مؤمنان علی بن ابیطالب رضی الله عنه در سمت دیگر بوده بود، سپس سوی بلس رفت، سپس دوسر، سپس بطن دامن، سپس رقه که هشت روز مانده از ذی حجه به آنجا در آمد و تا دو روز مانده از ذی حجه آنجا بماند.

پنج روز مانده از شوال خبر به سلطان رسید که محمد بن زید علوی کشته شده.

سخن از چگونگی کشته -

شدن محمد بن زید علوی

گویند: وقتی محمد بن زید خبر یافت که اسماعیل بن احمد، عمرو بن لیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود به این پندار که قلمرو اسماعیل بن احمد، از آنچه در ایام ولایتداری عمرو بن لیث صفاری خراسان بوده بود، تجاوز نمی کند و کسی او را از خراسان باز نمی دارد که عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید و آنجا مستقر شد اسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود و گرگان را بدو واگذارند، اما ابن زید این را از او نپذیرفت. چنانکه به من گفته اند اسماعیل یکی را

به نام محمد بن هارون که در ایام ولایتداری رافع بن هرثمه بر خراسان، نایب وی بوده بود برای نبرد محمد بن زید در نظر گرفت که آماده این کار شد. اسماعیل گروهی بسیار از مردان و سپاهیان خویش را بدو پیوست و او را برای نبرد ابن زید فرستاد. محمد بن هارون سوی ابن زید حرکت کرد، به درگگان تلافی کردند و نبردی سخت کردند که سپاه محمد بن هارون هزیمت شد. پس از آن محمد بن هارون بازگشت به وقتی که صفهای علوی درهم ریخته بود که سپاه محمد بن زید هزیمت شد و به فرار پشت بدادند و چنانکه گفته اند بسیار کس از آنها کشته شد. ابن زید چند ضربت خورد، پسرش زید اسیر شد و محمد بن هارون اردوگاه وی را به تصرف آورد. چند روز پس از این نبرد محمد بن زید از ضربتهایی که بدو رسیده بود درگذشت و به درگگان بگور شد. زید، پسروی را به نزد اسماعیل بن احمد بردند و محمد بن هارون سوی طبرستان رفت.

به روز شنبه دوازده رفته از ذی قعدة بدر، غلام طایی، در نواحی رود میسان و غیره به غافلگیری بر قرمطیان تاخت و چنانکه گفته اند از آنها کشتاری بزرگ کرد، سپس از بیم ویرانی سواد از آنها دست برداشت که کشاورزان و عملگاران سواد بودند و به طلب سرانشان برآمد و هر کس از آنها را بدست آورد بکشت. سلطان، بدر را به گروهی از سپاهیان و غلامان خویش نیرو داده بود به سبب حادثه ای که از قرمطیان روی نموده بود.

در این سال محمد بن عبدالله بن داود سالار حج بود.
آنگاه سال دو بیست و هشتاد هشتم در آمد

سخن از خبر حادثاتی که به سال
دو بیست و هشتاد و هشتم بود.

چنانکه گفته اند از جمله آن بود که خبر به سلطان رسید که در آذربایجان و با

رخ داده و خلق بسیار از آن مرده‌اند، چندان که مردم برای مردگان خویش کفن بدست نمی‌آورده‌اند و در عباها و نمدها کفتشان می‌کرده‌اند، سپس چنان شده بود که برای به‌گور کردن مردگان کسی را نمی‌یافته‌اند، مردگان را در راهها می‌افکنده‌اند و رها می‌کرده‌اند.

در این سال، دوازده روز مانده از صفر، یاران طاهر، نوادهٔ عمرو بن لیث صفار، به فارس شدند و عاملان سلطان را از آنجا برون راندند.

در این سال، محمد بن ابی الساج ملقب به افشین در آذربایجان درگذشت، غلامان و گروهی از یاران وی فراهم آمدند و دیو داد، پسر محمد، را امیر خویش کردند و یوسف بن ابی الساج به مخالفت از آنها کناره گرفت.

دو روز مانده از ماه ربیع الآخر، نامهٔ متصدی برید اهواز رسید که در آن آمده بود که یاران طاهر بن محمد صفاری به سنبل شده‌اند و آهنگ اهواز دارند.

در آغاز جمادی الاول، عبدالله بن فتح که سوی اسماعیل بن احمد فرستاده شده بود، با اشناس، غلام اسماعیل، عمرو بن لیث را وارد بغداد کردند. به من گفتند که اسماعیل بن احمد، عمرو را مخیر کرده بود که به نزد وی اسیر بماند یا وی را به در امیر مؤمنان فرستد که فرستادن را برگزید که او را فرستاد.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از جمادی الاول، نامهٔ متصدی برید اهواز آمد که می‌گفت: نامهٔ اسماعیل بن احمد به نزد طاهر بن محمد صفاری رسیده و خبر داده که سلطان وی را بر سیستان گماشته و دستور داده که آنجا رود و او سوی طاهر می‌رود به فارس، که با وی نبرد کند آنگاه به سیستان می‌رود. طاهر نیز برای نبرد برون شده، و به عموزادهٔ خویش که با سپاه خود مقیم ارگان بوده نوشته و دستور داده با همراهان خویش به فارس بنزد وی باز گردد.

در این سال، نه روز رفته از جمادی الآخر، معتضد، بدر وابستهٔ خویش را

ولایتدار فارس کرد و دستور داد سوی آن حرکت کند، از آنرو که خبر یافته بود که طاهر بن محمد صفاری بر فارس تسلط یافته است. وی را خلعت داد و جمعی از سرداران را بدو پیوست. بدر با گروهی انبوه از سپاهیان و غلامان حرکت کرد.

ده روز رفته از جمادی الاخر این سال، عبدالله بن فتح و اشناس، غلام اسماعیل ابن احمد، از جانب معتضد با خلعتها سوی اسماعیل بن احمد بن سامان رفتند بایک شتر و تاج و شمشیری از طلا که هر دو جواهر نشان بود با هدیه‌های دیگر و سه هزار هزار درم که بر یکی از سپاههای خراسان بخش کند و آنرا برای نبرد یاران طاهر بن محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزار هزار درم بود که قسمتی از آنرا از بغداد فرستاد و باقیمانده را به عاملان جبل نوشت و دستور یافتند که آنرا به فرستادگان تسلیم کنند.

در رجب همین سال، بدر وابسته معتضد به جایی رسید که نزدیک سرزمین فارس بود و کسان طاهر بن محمد که در فارس بودند از آنجا برون شدند، یاران بدر وارد فارس شدند و عاملان وی در آنجا خراج گرفتند.

چنانکه گفته اند دو روز رفته از ماه رمضان این سال، نامه عجب بن حاج عامل مکه رسید که می گفت بنی یعفر با یکی که بر صنعا تسلط یافته بود - گفته بود که وی علوی بوده - نبرد کرده اند و هزیمتش کرده اند که به شهری رفته و آنجا حصار شده که سوی وی رفته اند و با وی نبرد کرده اند و باز هزیمتش کرده اند و یکی از پسران وی را اسیر گرفته اند و خود او با حدود پنجاه کس فرار کرده، بنی یعفر وارد صنعا شده اند و در آنجا به نام معتضد خطبه خواندند.

در این سال یوسف بن ابی الساج که با گروهی اندک بود با برادر زاده خویش دیوداد که سپاه پدرش محمد بن ابی الساج با وی بود نبرد کرد که سپاه دیوداد هزیمت شدند و او با جمعی اندک بماند، یوسف به دیوداد پیشنهاد کرد که با وی بماند اما پذیرفت و راه موصل گرفت و به روز پنجشنبه، هفت روز مانده از ماه

رمضان همین سال، به بغداد رسید، نبردمیان آنها در ناحیه آذربایجان بوده بود. در این سال نزار بن محمد، عامل حسن بن علی کوره، غزای تابستانی کرد و بسیاری قلعه‌های رومی را بگشود، یکصد کافر و شصت و چند کافر از بزرگان و شماسان^۱ را با صلیب‌های بسیار و علمهایی از آن رومیان وارد طرسوس کرد و همه را به بغداد فرستاد.

دوازده روز رفته از ذی‌حجه، نامه‌های بازارگانان ازرقه رسید که رومیان در کشتیهای بسیار به ناحیه یکسوم آمده‌اند، بعضیشان نیز از راه زمین آمده‌اند و بیشتر از پانزده هزار کس از مسلمانان را از مرد وزن و کودک رانده‌اند و برده‌اند، بجز آنها گروهی از اهل ذمه را نیز برده‌اند.

در همین سال، یاران ابوسعید جنابی به بصره نزدیک شدند و اهل بصره از آنها سخت هراسان شدند، چندان که می‌خواستند از آنجا بگریزند و به جای دیگر روند، اما ولایتدارشان از این کار منعشان کرد.

در آخر ذی‌حجه همین سال، وصیف، خادم ابن ابی‌الساج، کشته شد که پیکروی را بردند و در سمت شرقی بیاویختند، به قولی او در گذشت و کشته نشد و چون در گذشت سرش را بریدند.

در این سال هارون بن محمد که کنیه ابو بکر داشت، سالار حج بود. پس از آن سال دو بیست و هشتاد و نهم درآمد.

سخن از کارهایی که به سال
دو بیست و هشتاد و نهم بود

از جمله آن بود که قرمطیان در سوادکوه پراکنده شدند که شبل، غلام احمد ابن محمد طایبی، سوی آنها فرستاده شد و به او دستور داده شد که قرمطیان را

تعقیب کند و به هر کس از آنها دست یافت بگیردشان و به در سلطان نشان فرستد. شبل سالاری از آنها را به نام این ای فوارس دستگیر کرد و با دیگر قرمطیان فرستاد. هشت روز مانده از محرم، معتضد او را خواست و از وی پرسش کرد سپس دستور داد که دندانهای وی را بکنند سپس اعضایش را از جای ببرند. چنانکه گفته اند یکی از دستان وی را به قرقه ای آویختند و سنگی به دست دیگر آویختند و از نیمروز تا به وقت مغرب بدین گونه رها کردند. پس از آن دودست و دو پای وی را ببریدند و گردنش را زدند و او را بر سمت شرقی بیاویختند. از پس چند روز پیکرش را به یاسر به بردند و با قرمطیان دیگر آنجا بیاویختند.

دو روز رفته از ماه ربیع الاول، هر که را که بر در شماسیه خانه یادکان داشت از خانه و دکانش برون کردند، به آنها گفتند: « قفس هایتان را بگیرید و بروید. » به سبب آنکه معتضد در نظر داشت برای خویش خانه ای بنیان کند که در آن سکونت گیرد. محل دیوار را خط کشیدند قسمتی از آنرا حفاری کردند آنگاه ساختن ده که ای را بر کنار دجله آغاز کردند که معتضد دستور ساختن آنرا داده بود که جابجا شود و در آن اقامت گیرد تا بنای خانه و قصر بسر رود.

در ربیع الاخر این سال به شب و شبته معتضد در گذشت. صبحگاه آن شب یوسف ابن یعقوب و ابو حازم عبدالحمید بن عبدالعزیز، و ابو عمرو محمد بن یوسف، به خانه سلطان احضار شدند. قاسم بن عبیدالله وزیر و ابو حازم و ابو عمرو و اهل حرم و خواص در نماز بر او حضور یافتند. وصیت کرده بود که در خانه محمد بن طاهر به گور شود که در آنجا گور وی را بکنند و شبانگاه وی را از قصر حسنی ببرند و در آنجا به گور کردند.

هفت روز مانده از ماه ربیع الاخر این سال، که سال دوست و هشتاد و نهم بود، قاسم بن عبیدالله در خانه سلطان در قصر حسنی نشست و مردم را اجازه ورود داد که مرگ معتضد را بدو تسلیت گفتند و درباره تجدید بیعت مکفی تهنیت گفتند و به دبیران و

سرداران دستور داد که از نوبا المکنتی بالله بیعت کنند که پذیرفتند.

خلافت

المکنتی بالله

وقتی معتضد در گذشت، قاسم بن عبیدالله نامه‌هایی درباره این خبر به مکنتی نوشت و دردم بفرستاد. مکنتی مقیم رقه بود، وقتی خبر بدو رسید به حسین بن عمرو نصرانی که در آنوقت دبیری بود دستور داد از کسانی که در اردو گاه وی بودند بیعت بگیرد و مقرری آنها را بدهد، حسین چنان کرد. آنگاه از رقه سوی بغداد حرکت کرد و کسان به دیار ربیع و دیار مضر و نواحی مغرب جزیره فرستاد که آنجا را مضبوط دارند.

به روز سه‌شنبه، هشت روز رفته از جمادی الاخر، مکنتی به خانه خویش در قصر حسنی وارد شد و چون به منزل خویش شد، دستور داد زیرزمینهایی را که پدرش برای مجرمان ساخته بود ویران کنند.

در همین روز مکنتی، قاسم بن عبیدالله را به زبان خویش کنیه داد و خلعت بدو بخشید.

در همین روز عمرو بن لیث صفار در گذشت و فردای آنروز نزدیک قصر حسنی بگور شد. چنانکه گویند معتضد به هنگام مرگ وقتی از تکلم بازماند با اشاره به صافی حرمی دستور داد عمرو را بکشد، دست به گردن و چشم خویش نهاد که منظورش کشتن یک چشم بود. اما صافی چنان نکرد که از حال معتضد و نزدیک رسیدن مرگ وی خبر داشت. وقتی مکنتی وارد بغداد شد چنانکه گویند از قاسم بن عبیدالله درباره عمرو پرسید که آیا زنده است؟ گفت: «آری.» مکنتی از زنده بودن وی خرسند شد و گفت که قصد دارد با وی نیکی کند که عمرو برای مکنتی در ایام اقامت وی بهری هدیه

می فرستاده بود و نیکی بسیار می کرده بود و می خواست وی را پاداش دهد. گویند: قاسم بن عبیدالله این را خوش نداشت و نهانی کس فرستاد که عمرو را بکشت.

در رجب این سال، چهار روزمانده از آن، خبر آمد که گروهی از مردم ری با محمد بن هارون که اسماعیل بن محمد از پس کشتن محمد بن زید علوی او را عامل طبرستان کرده بود مکاتبه کرده اند و محمد بن هارون خلع کرده و سپید پوشیده و از او خواسته اند که سوی ری شود که وی را به شهر در آرند، به سبب آنکه او کرتمش، ترک ولایت دارشان، چنانکه گویند، با آنها رفتار بد داشته بود. محمد بن هارون با او کرتمش نبرد کرد و او را هزیمت کرد و بکشت و دو پسر وی را نیز بکشت با یکی از سرداران سلطان به نام ابرون که برادر کیغلیغ بود. پس از آن محمد بن هارون وارد ری شد و بر آن تسلط یافت.

در رجب این سال در بغداد زلزله شد و روزها و شبهای بسیار زلزله در آن دوام یافت.

کشته شدن بدر غلام معتضد در این سال بود.

سخن از سبب کشته شدن

بدر غلام المعتضد بالله

گویند سبب آن بود که قاسم بن عبیدالله قصد کرده بود از پس معتضد خلافت را به غیر فرزندان معتضد دهد. در این باب با پدر گفتگو کرد، اما پدر از او نپذیرفت و گفت: «من کسی نیستم که خلافت را از فرزندان مولایم که ولی نعمت من است بگردانم.»

وقتی قاسم این را بدید و بدانتست که راهی برای مخالفت بدر نیست که وی سالار سپاه معتضد بود و بر کار وی تسلط داشت و خدمه و غلامان وی اطاعتش می کردند، کینه بدر را در دل گرفت. وقتی مرگ معتضد رخ داد بدر در فارس بود،

قاسم برای مکثی که در رقه بود پیمان خلافت گرفت و برای وی بیعت گرفت و چون غلامان پدر مکثی برای وی بیعت خلافت کردند و قاسم از آنها بیعت گرفت آنچه را کرده بود به مکثی نوشت و او به بغداد آمد. هنوز بدر در فارس بود. وقتی از آنجا بیامد قاسم از بیم جان خویش برای هلاکت بدر بکوشید مبادا بدر به نزد مکثی شود و با وی بگوید که در زندگی معتصم، قاسم قصد داشته بود و مصمم شده بود که از پس مرگ معتصم خلافت را از فرزندان وی بگرداند. چنانکه گویند مکثی محمد بن - کمشجور و جمعی از سران را با پیامها و نامهها بنزد سردارانی که با بدر بودند فرستاد و دستورشان داد که بنزد وی روند و از بدر جدایی گیرند و او را رها کنند. نامه‌های نمانی به سرداران رسید. یانس، خادم موفق، راسوی بدر فرستاد باده هزار هزار - درم که در کار بیعت مکثی به باران خویش دهد. یانس با آن مال روان شد. گویند که وقتی به اهواز رسید بدر کس فرستاد و آن مال را از وی بگرفت. یانس به مدینه السلام بازگشت. وقتی نامه‌های مکثی به سرداران پیوسته به بدر، رسید گروهی از آنها از بدر جدایی گرفتند و از نزد وی سوی مدینه السلام رفتند که عباس بن عمر و غنوی و خاقان مفلحی و محمد بن اسحاق کنداجی و خفیف اذکو تکینی از آن جمله بودند با کسان دیگر.

وقتی این سرداران به مدینه السلام شدند به نزد مکثی رفتند، چنانکه گفته‌اند، سی و چند کس از آنها را خلعت داد و جمعی از سرانشان را جایزه داد، هر کدام یکصد هزار درم. بعضی دیگر را کمتر از این جایزه داد، بعضی را خلعت داد و جایزه نداد. بدر در رجب به آهنگک واسط حرکت کرد. وقتی خبر آمدن وی سوی واسط به مکثی رسید، کس به خانه بدر گماشت، گروهی از غلامان و سرداران وی را گرفتند و از آن جمله نحیر کبیر و عریب جبلی و منصور برادر زاده عیسی نوشری را بداشتند.

مکثی این سرداران را بنزد خویش در آورد و به آنها گفت: «هیچکس را

بر شما امارت نمی‌دهم. هر کس از شما نیازی دارد وزیر را ببیند. بدو گفته‌ام که نیازهای شما را برآرد. دستور داد نام بدر را از سپرها و علمها که ابوالنجم وابسته معتضد گماشته آن بود محو کنند.

بدر نامه‌ای به مکتفی نوشت و آنرا به زیدان سعیدی داد و وی را بر جمازه‌ها فرستاد. و چون نامه به مکتفی رسید آنرا بگرفت و کس بر این زیدان گماشت و حسین ابن علی کوره را با سپاهی به ناحیه واسط فرستاد، به قولی مکتفی او را بر مقدمه خویش فرستاد. پس از آن يك روز مانده از شعبان همین سال به وقت مغرب محمد بن یوسف را با نامه‌ای سوی بدر فرستاد.

و چنان بود که وقتی بدر از عمل فارس جدا شده بود مکتفی بدو پیام داده بود و ولایتداری هر يك از نواحی را که بخواهد، اصبهان یا ری یا جبال، بدو عرضه کرده بود و دستور داده بود با هر يك از پیادگان و سوارگان به هر يك از این نواحی که خواهد برود و با آنها به ولایتداری آنجا بماند.

اما بدر این را نپذیرفت و گفت: «ناچار باید بدرمولایم شوم.» قاسم بن عبیدالله فرصتی برای سخن درباره‌ی وی یافت و به مکتفی گفت: «ای امیر مؤمنان بدو گفتیم هر يك از این نواحی را که خواهد بدو سپاریم که آنجا رود، اما اصرار دارد به در تو آید.» و مکتفی را از غایله‌ی وی بیم داد و او را به مقابله و نبرد بدر برانگیخت.

خبیر به بدر رسید که کس به خانه او گماشته‌اند و غلامان و کسانش را بداشته‌اند و به یقین دانست که شری هست و کس فرستاد که به حيله پسرش هلال را خلاص کند و بنزد وی برد.

قاسم بن عبیدالله از این خبردار شد و دستور داد پسر را حفاظت کنند. آنگاه ابو حازم، قاضی سمت شرقی را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و او را ببیند و خوشدلش کند و از جانب امیر مؤمنان به جان و مال و فرزند

امانش دهد.

گویند: ابو حازم بدو گفت: « نیاز دارم که این را از امیرمؤمنان بشنوم تا از جانب وی به بدر برسانم. »

بدو گفت: « برو تا در این باب برای تو از امیرمؤمنان اجازه بخواهم . » پس از آن ابو عمر، محمد بن یوسف، راپیش خواند و بدو چنان دستور داد که به ابو حازم دستور داده بود که بی درنگ دستور وی را پذیرفت.

قاسم بن عبیدالله اماننامه‌ای از جانب مکتفی به ابو عمر داد که آنرا سوی بدر برد. وقتی بدر از واسط روان شد یارانش و بیشتر غلامانش چون عیسی نوحی و داماد وی، یانس مستامن، و احمد بن سمعان و نحیر صغیر از او جدا شدند و به امانخواهی به خیمه گاه مکتفی رفتند.

دو روز رفته از ماه رمضان این سال مکتفی از بغداد به خیمه گاه خویش رفت که برکنار نهر دیالی بود، همه سپاهش نیز با وی برون شدند. در آنجا اردو زد و به آن گروه که نامشان را بگفتم با جمعی دیگر از سرداران و سپاهیان خلعت داد. به جمعی از آنها نیز کس گماشت. سپس نه کس از آنها را به بند کرد و دستور داد ایشان را همچنان دربند به زندان تازه ببرند.

چنانکه گفته‌اند، ابو عمر محمد بن یوسف نزدیک واسط بدر را بدید و اماننامه را بدو داد و آنچه را قاسم بن عبیدالله به وی گفته بود از جانب مکتفی با وی بگفت و در کشتی آتش افکن بدر، با وی روان شد. وی را بر سمت شرقی می برد. غلامان بدر که با وی مانده بودند با جمعی از سپاهیان و مردم بسیار از کردان و اهل جبل، همراه وی برکنار دجله می رفتند. میان بدر و ابو عمر چنان رفت که بدر به شنوایی و اطاعت وارد بغداد شود. بدر از دجله عبور کرد و به نعمانیه رفت، به غلامان و یاران خویش که با وی مانده بودند دستور داد که سلاح فرو نهند و با کسی نبرد نکنند. به آنها خبر داد که ابو عمر با اماننامه بنزد وی آمده

است.

در آن اثنا که روان بود محمد بن اسحاق کنداجی به وی رسید که در يك كشتی بود و گروهی از غلامان نیز با وی بودند. محمد به کشتی آتش افکن رفت، بدر خبر از او پرسید که وی را خوشدل کرد و سخنان نیکو گفت و در همه حال او را به نام امیر می خواندند.

و چنان بود که قاسم بن عیدالله محمد را فرستاده بود و بدو گفته بود، وقتی با بدر فراهم آمدی و با وی به یکجا شدی به من خبر بده. پس او کس به نزد قاسم فرستاد و بدو خبر داد. قاسم بن عیدالله، لؤلؤ، یکی از غلامان سلطان، را پیش خواند و گفت: «ترا برای کاری در نظر گرفته ام.»

گفت: «شنوایی و اطاعت.»

گفت: «برو و بدر را از پسر گنداجیق بگیر و سر او را به نزد من آر.» لؤلؤ در کشتی ای برفت و ما بین سیب بنی کوبا و اضطربد به بدر و همراهان وی رسید و از کشتی خویش به کشتی بدر رفت و بدو گفت: «برخیز.»

بدر گفت: «خبر چیست؟»

گفت: «نگرانی ای برای تو نیست.» سپس او را به کشتی خویش نشانید و ببرد تا به جزیره ای رسانید که در صافیه بود. وی را به آن جزیره برد و با وی برفت و شمشیری را که همراه داشت خواست و آن را برهنه کرد. وقتی بدر کشته شدن خویش را به یقین دانست از او خواست فرصتش دهد تا دو رکعت نماز کند. لؤلؤ مهلتش داد که دو رکعت نماز بکرد سپس او را پیش آورد و گردنش را بزد و این به روز جمعه بود پیش از نیمروز، شش روز رفته از ماه رمضان. پس از آن سر وی را برگرفت و به کشتی خویش باز گشت و سوی اردوگاه مکتفی برکنار نهر دیالی باز گشت، سر بدر را نیز همراه داشت، پیکروی را به جانها ده بود که همانجا بماند. پس از آن عیال وی یکی را فرستاد که پیکرش را نهانی برگرفت که آنرا در تابوتی

نهاد و پیکر را بنزد خویش نهان داشتند و چون ایام حج رسید آنرا به مکه بردند و چنانکه گفته اند در آنجا به گور کردند که چنین وصیت کرده بود و پیش از آنکه کشته شود همه مملوکان خویش را آزاد کرده بود.

هفت روز رفته از ماه رمضان این سال پس از کشته شدن بدر، سلطان املاک و مستغلات و خانه و همه مال وی را تصرف کرد.

خبر کشته شدن بدر هفت روز رفته از ماه رمضان به نزد مکفی رسید که حرکت کرد و سوی مدینه السلام باز گشت، سپاهانی که با وی بودند نیز باز گشتند. سر بدر را سوی وی بردند و پیش از آنکه از محل اردوگاه خویش حرکت کند به نزد وی رسید. دستور داد سر را پاکیزه کردند و در خزانه وی نگاه داشتند.

ابوعمر قاضی به روز دوشنبه گرفته و غمگین به خانه خویش باز گشت، به سبب آنچه در این باب کرده بود. مردم دربارهٔ ابوعمر سخن کردند و گفتند که سبب کشته شدن بدر او بوده است و دربارهٔ او شعرها گفتند که از جمله شعری است به این مضمون:

« به قاضی شهر منصور بگوی

« به چه سبب برگرفتن سر امیر را

« روا داشتی؟

« از آن پس که پیمان و قرار مکتوب بدو دادی

« و برای وی قسمها یاد کردی

« که خدای داند دروغ بود

« گفتی که دستهای تو دستهای وی را

« رها نمیکند تا بوقتی که صاحب تخت را بینی

« ای کم آزرم، ای دروغگو ترا ز همه امت،

« ای ادا کنندهٔ شهادت نادرست!

« این کار در خور قاضیان نیست

« و امثال آن از مأموران پل نیز

« شایسته نیست.

« در آن روز جمعه بهترین ماهها

« چه کاری از تو سرزدا!

« کسی که او را کشتی

« در رمضان از پس سجده جان داد.

« ای پسران یوسف بن یعقوب

« مردم بغداد از شما فریب خورده اند

« خدای جمعتان را پراکنده کند

« و درزندگی این وزیر.

« ذلت شما را بمن بنماید.

« پاسخ داور عادل را

« از بی نکیر و منکر، آماده کن.

« همه شما فدای ابوحازم شوید

« که در همه کارها با استقامت قرین است.»

هفت روز رفته از رمضان، زیدان سعیدی را که از جانب بدر به پیام رسانی به نزد مکتفی می آمده بود با آن نه کس از سرداران بدر که به بند شده بودند و هفت کس دیگر از یاران بدر که پس از آنها دستگیر شده بودند در کشتی ای سر پوشیده بیاوردند و همچنان در بند به بصره بردند و در زندان آنجا بداشتند.

گویند لؤلؤ که کشتن بدر را عهده کرد یکی از غلامان محمد بن هارون بود که محمد بن زید را در طبرستان واکرتمش را در ری کشته بود، وی با گروهی از غلامان محمد بن هارون با امان به نزد سلطان آمده بود.